

طلاق‌های
 عجیب
 ۱۴۰۰

از جنجال بر سر اندام تا شرط‌بندی پرماجرا

خیلی عجیب و غریب است. زندگی‌ای که با عشق و هیجان آغاز کرده‌اند را به راحتی از دست می‌دهند. به سادگی پایان آن را به تصویر می‌کشند و بر تصمیم خود هم مصمم هستند. زوج‌هایی که برای بقیه زندگی‌شان تصمیم گرفتند شریکی پیدا کنند و آینده‌شان را با شریک خود تصور می‌کردند حالا فقط به دلایلی بی‌اهمیت تن به جدایی می‌دهند. نه اعتیاد، نه خیانت و نه حتی کتک‌کاری، دلیل دادخواست طلاق آنها نیست و دلایلی عجیب برای این تصمیم خود دارند. امسال هم پرونده‌های عجیب طلاق در دادگاه‌های خانواده مطرح شد که به مرور تعدادی از آنها پرداختیم.

سیمافراهانی

تپش

شرط‌بندی را بدهد، اشکان عصبانی شد. کل کل‌ها به دعوی جدی تبدیل شد و در نهایت این زوج به دادگاه خانواده رفتند. زندگی آرام این زوج به خاطر یک شرط‌بندی کودکانه به میدان جنگ تبدیل شد.

استعفا‌ی ششم از زندگی

زندگی نسرين و حسين عاشقانه شروع شد. این عشق ادامه داشت تا این که حسین برای پنجمین بار از شغلش استعفا داد. نسرين هم وقتی دید شوهرش در هیچ شغل ثابتی ماندگار نیست و مرتب استعفا می‌دهد، تصمیم گرفت به زندگی مشترکش برای همیشه پایان دهد. حسین پنج بار از پنج شغل مختلف استعفا داده بود، اما هرگز تصور نمی‌کرد این استعفاها زندگی مشترکش را تحت تاثیر قرار دهد. زن جوان وقتی در مقابل قاضی دادگاه خانواده قرار گرفت درباره ماجرای زندگی‌اش گفت: دوسال بیشترین استعفا که با حسین ازدواج کرده‌ام، اما در این مدت متوجه شدم او مرد تنوع طلب و بی‌مسئولیتی است. چون در هیچ کدام از کارها و شغل‌هایش ماندگار نیست. سرهرکاری می‌رود مرتب ایرادی گیرد و بعد از مدت کوتاهی استعفا می‌دهد.

گرفت. این زن از این که شوهرش دیگر هیکل ورزشکاری نداشت و نمی‌توانست با او جایی برود، ناراحت بود. همین مساله نیز به یکی از پرونده‌های عجیب طلاق در دادگاه خانواده تبدیل شد. این زن دوسال و نیم با شوهرش زندگی کرد. از همان روزهای اول شوهرش باشگاه می‌رفت و اندام ورزشکاری داشت. اما گویا بعد از ازدواج کم‌کم ورزش را رها کرد. رژیم غذایی‌اش را هم همین‌طور. برای همین چاق شد. آنقدر که اندامش بهم ریخت و از ریخت و قیافه هم افتاد. زن جوان هم دیگر نتوانست شوهرش را تحمل کند. او که عاشق هیکل شوهرش شده بود، بعد از چاقی او تصمیم به جدایی گرفت.

شرط‌بندی شوخی که جدی شد

این بار شرط‌بندی و کل کل و شوخی زوج جوان را به دادگاه خانواده کشانده بود. آنها ۱۱ ماه با هم زندگی کرده بودند. ولی به خاطر یک شرط‌بندی ساده، چنان دعوایی کردند که در نهایت تصمیم به جدایی گرفتند. ماجرا از این قرار بود که نیره و اشکان بر سر یک مساله با هم شرط‌بندی کردند. اشکان باخت و نیره از او پولش را خواست. همه چیز ابتدای یک شوخی ساده بود. وقتی نیره از شوهرش خواست پول

خوش قلبی دردسرساز مرد جوان

همین چند وقت پیش زن جوانی به دادگاه خانواده رفت تا از شوهرش برای همیشه جدا شود. او تنها یک دلیل برای این درخواست داشت. آن هم خوش قلب بودن شوهرش. راضیه از خوش قلبی بیش از حد شوهرش ناراحت و عصبانی بود. به همین دلیل تصمیم گرفت درخواست طلاق بدهد. این زن وقتی مقابل قاضی قرار گرفت درباره ماجرای زندگی‌اش گفت: سه سال است ازدواج کرده‌ام. ولی دیگر تحمل زندگی با این مرد را ندارم. او بیش از حد خوش قلب است. خوش قلبی یک ویژگی خوب است، ولی شوهرم حد و مرز خوش قلبی را گذرانده است. او حتی از زندگی خودمان هم می‌زند تا به بقیه برسد. فقط در حال خدمت کردن به مردم است. سه سال است دارم تحمل می‌کنم. ولی دیگر خسته شده‌ام.

جنجال بر سر اندام زیبا

زوج دیگری به خاطر اندام زیبا، کارشان به دادگاه خانواده تهران کشیده شد. زن جوان از چاق شدن بیش از حد شوهرش شاکی بود. برای همین دیگر نتوانست او را تحمل کند و تصمیم به جدایی

قتل در واگن بانوان

دختر جوانی به قتل رسیده و سرگرد در حال تحقیقات برای یافتن قاتل اوست. از مادر دوست و همسر دوست مقتول بازجویی کرده و در مراسم خاکسپاری با مرد جوان مشکوکی به نام مبین آشنا می‌شود که به نوعی دل‌باخته روناک و همدست او در ارتکاب جرائم است. مبین در بازداشتگاه به قتل می‌رسد. با بررسی دوربین‌های مدار بسته و گزارش پزشکی قانونی مشخص می‌شود علت مرگ مبین قتل بوده و قاتلش دستگیر شده و جزئیاتی از قتل روناک و مبین به دستور مدیر یک شرکت را فاش کرد. تحقیقات ادامه داشت تا این که مادر روناک در تماس با کارآگاه خبر داد در آستر لباس دخترش یک فلش پیدا کرده است.

زینب

علیهو رطهرانی

تپش

سرگرد سریع به اتفاق همکارش به خانه روناک رفتند. فلش را از مادر روناک گرفت و داخل لپ‌تاپ گذاشت. همه چیز دستگیرش شد. یک فیلم و تعدادی فایل در آن بود. روناک از خودش فیلم گرفته و توضیح داده بود اگر بلایی سرش آمد مادرش این فلش را به پلیس بدهد. سرگرد فایل‌ها را بررسی کرد. به اتفاق همکارش و یک تیم راهی آدرسی شدند که در آن فلش بود. مدارک مهمی هم ضمیمه فایل‌ها بود که به راحتی می‌توانستند صاحب یک شرکت را به نام وزیری که آدم بسیار متمولی بود دستگیر کنند. روناک در آن فلش و فیلم

درباره کلاهبرداری‌ها و تمام خلاف‌های وزیری مدارکی را جمع‌آوری کرده بود. سرگرد همراه تیمش به نشانی رسیدند و آنجا را محاصره کردند اما منشی گفت که صاحب شرکت چند روزی است به آنجا نیامده است. بنابراین سرگرد و تیمش به سه گروه تقسیم شده و منزل و محل کار و باغ و ویلا ی متهم را جست‌وجو کردند. سرگرد و تیمش در باغ در حال جست‌وجو بودند. از طرفی همکارانش هر مدیکی را که پیدا می‌کردند به سرگرد نشان می‌دادند. زیر شیروانی ویلا آلبوم خانوادگی متهم پیدا شد. سرگرد آن را ورق زد. عکس‌های

متهم همراه خانواده‌اش در یک روستا بود. یکباره فکری به ذهنش خطور کرد و خواست که با سرایدار ویلا صحبت کند. سرگرد مقابل سرایدار نشست و عکس‌ها را به او نشان داد و گفت: این عکس‌ها رو با دقت ببین. اینجا کجاست؟ وزیری جای دیگه‌ای هم ویلا داره؟ مرد گفت: والا نمی‌دونم. شاید بازم ویلا داشته باشه که من نمی‌دونم اما اینجا به نظرم آشناست. سرگرد گفت: با دقت نگاه کن و بگو. تو ۳۰ ساله سرایدار وزیری هستی. حتما اینجا رو می‌شناسی. مرد آنها را به چشمانش نزدیک کرد و گفت: اینجا که روستای ماست. آقا اینجا رفته چی کار؟ سرگرد گفت: از کجا فهمیدی روستای شماس؟ اسمش چیه؟ کجاست؟ مرد کمی چشم‌هایش را از زیر عینک مالید و گفت: این عمارت رومی‌بینی؟ این مال کدخدای روستای ماست اما آقا تا به حال اون جا نرفته بود. روستای ما یه روستای دور افتاده و بدون امکاناته. همه جوون‌ها به خاطر مشکلات شون به شهرهای دیگه رفتن.... مرد همچنان در حال حرف زدن بود که سرگرد از همکارش خواست او را به بازداشتگاه ببرند و خودش و تیم همراهش راهی آن روستا شدند.

در راه با پیرمرد چوپانی روبه‌رو شدند که او با دیدن عکس وزیری خیلی زود متهم فراری را شناخت. با راهنمایی پیرمرد سرگرد راهی مخفیگاه وزیری شد و او را غافلگیر کرد. روز بعد در اداره آگاهی تهران، وزیری در جلسه بازجویی مقابل سرگرد نشست و خونسر به او نگاه کرد و سرگرد پرسید: پس چطور دستور قتل دونفر رو دادی؟ وزیری در حالی که سعی می‌کرد همچنان خود را خونسر نشان دهد، گفت: اون دختر عاشق اروپا بود. می‌خواست پاریس زندگی کنه. منم از بلند پروازی‌اش استفاده کردم و بعضی کارها رو بهش سپردم اما بهم خبر دادن داره زیرآبی میره و می‌خواد منو دور بزنه. منم دستور دادم خلاصش کنن. اون بچه سوسول عاشق هم که فکر می‌کرد اون دختره عاشقشه. من اونو به عشقش رسوندم. کار بدی کردم؟ اون احمق باز بچه اون دختره بود. بعد که فهمید دختره دورش زده و سرش کلاه رفته، می‌خواست انتقامش رو از من بگیره. دیگه خطرناک شده بود، باید کلکش رو می‌کندم. شاید اون دختره چیزایی از من بهش گفته بود. حالا من به سوال ازت دارم سرگرد. چطوری دست به من رسید؟ سرگرد هم پوزخندی زد و گفت: بزرگ‌ترین اشتباهت این بود که هم پلیس رو دست کم گرفتی و هم روناکو.